

[ماهانامه پارتیزان دیویو، در ۱۹۵۰، از تعدادی از متفکران و نویسندگان برجسته، علاوه بر آرنت، شامل و. ه. اودن، جان دیویی، رابرت گریوز، ماریان مور، آ. ج. ایر، سیدنی هوک، آلفرد کازین، فیلیپ راهو، آلن تیت، پل تیلیش، رابرت گورهام دیویس، ژاک ماریتن، ویلیام برت، جورج بوآس، کلمنت گرینبرگ، اروینگ هاو، دوایت مکدونالد، و ویلیام فیلیبز، از آن جمله، خواست به «چرخش تازه به سوی دین در میان روشنفکران و بی‌اعتنایی روزافزونی که نگرشها و منظرهای دنیوی [سکولار] اکنون با آن مواجهند» پاسخ دهند. پنج مبحث کلی پیشنهاد شده بود، مطابق با همین شماره‌هایی که در پاسخ آرنت آمده است: ۱. علل این گرایش؛ ۲. تغییر در اعتقادات [convictions] در میان روشنفکران؛ ۳. دین و فرهنگ؛ ۴. دین و ادبیات؛ ۵. جدایی آگاهی دینی از اعتقادات دینی، چنانکه در نزد هایدگر و مالرو مشاهده می‌شود. پاسخ آرنت در دوره هفدهم، ش ۲، فوریه ۱۹۵۰، پارتیزان دیویو، منتشر شد.]

۱. این اعتقاد که «همه وقایع علل خود را دارند» خاص «دیدگاه طبیعت‌گرایانه» نیست: طبیعت‌گرایی می‌کوشد اثبات کند که همه وقایع علل طبیعی دارند اما خود اصل علیت را

* ترجمه‌ای است از:

Hannah Arendt, "Religion and the Intellectuals," in *Essays in Understanding: 1930-1945*, ed. by Jerome Kohn, Harcourt & Brace & Company, 1994, pp. 228-31.

مسلم می‌شمرد. این سخن چیزی بیش از بازی با کلمات است، چون علیت در همه بحث‌های کلامی یا خداشناختی گذشته نقشی مهم ایفا کرده است. برهانهای خداشناختی قرون وسطی، «در اثبات» وجود خدا، غالباً مبتنی بر اصل علیت بود، یعنی مبتنی بر این مفهوم که هر چیزی که هست باید علتی داشته باشد. از سوی دیگر، مواضع الحادی یا خداشناسانه اصیل غالباً منکر سلسله‌ای علی و معتقد به فرض خصلت اتفاقی و تصادفی برای همه وقایع و صف می‌شوند. اگر هیچ سلسله‌ای از علل که یک واقعه را به واقعه‌ای دیگر پیوند دهد اثبات‌پذیر نیست، پس نتیجه گرفتن وجود خالق از وجود مخلوق هیچ اعتباری ندارد.

به علاوه، همین نکته حاکی از آن است که دین نوعی «درمان» - شاید موهوم - است، اما این تأویلی طبیعت‌گرایانه از دین نیست. زیرا این فرض که هر چیز عللی طبیعی دارد به خودی خود مستقل از نیازهای انسان یا اوضاع و احوال اجتماعی است. این فرض محتمل صدق یا کذب است.

آنچه می‌خواهم خاطر نشان کنم این است که اگر شما علیت را اصلی معتبر بینگارید، همواره به «برهانی» در اثبات وجود خدا می‌رسید. عیب چنین برهان‌هایی البته، به طوری که کانت نشان داد، این است که شخص هرگز نمی‌تواند وجود یک امر واقع را با قیاس منطقی اثبات کند. به همین منوال، شخص آن را ردّ نیز نمی‌تواند بکند. اگر بخواهیم به طور علمی سخن بگوییم، ما وجود خدا را اثبات یا انکار نیز نمی‌توانیم بکنیم. «نگرش علمی» ای که معتقد است می‌تواند چنین گزاره‌هایی اقامه کند نگرش غیرانتقادی خرافی است.

اما امتناع اقامه گزاره‌های معتبر در این خصوص اهمیتی فلسفی دارد. چنین می‌نماید که گویی وضع انسان و ذهن انسان دارای چنان طبیعتی است که انسانها در خصوص جالب توجه‌ترین خبری که به امر واقع مربوط می‌شود در تاریکی رها شده‌اند. این فی‌نفسه یک واقعیت است و باب تأویل به روی آن گشوده است. خداشناسی می‌تواند بگوید که بدون این تاریکی، هیچ ایمانی و لذا هیچ نجاتی که سزوار باشد وجود نداشت. فلسفه می‌تواند بگوید که بدون این بی‌خبری ذاتی هیچ‌گونه آزادی انسانی امکان نداشت. نکته اصلی در خصوص «نگرش علمی» به نظر می‌آید این باشد که این نگرش متعلق به ذات علم است، و علم در بادی نظر به امور واقع علاقه‌مند است، که خیر ما از امر واقع نه تنها محدود است بلکه به نظر می‌آید که پاسخهای مهمترین پرسشهای مربوط به امر واقع در خصوص وضع انسان و نیز وجود هستی [the existence of Being] به طور عام در ورای دانش به امر واقع و تجربه قرار دارد.

۲. مایلم به شما هشدار دهم که در اهمیت «احیای دین» ["religious revival"] در عصر کنونی مبالغه نکنید. این «پُنه‌های روح زمانه» از عصر روشنگری خط مارپیچی خود را دنبال

کرده‌اند، و همان طور که می‌دانید رومان‌تیسسیسم به دنبال روشنگری آمد و پیوندی تنگاتنگ با آن داشت. اگر به این تاریخ از دیدگاهی صرفاً فکری بنگریم، و به آن برحسب تاریخ اندیشه بیندیشیم، درمی‌یابیم که هر بیست سال یا همین حدود نگرشی «طبیعت‌گرایانه» (یا پوزیتیویستی، یا دیالکتیکی - ماتریالیستی، یا پراگماتیستی) به دنبال احیایی دینی می‌آید. این امر یقیناً تعجب‌آور نیست. به عکس، بسیار بیشتر تعجب‌آور می‌بود اگر زوال سریع در اعتقادات دینی که در اثنای سصد سال گذشته در فرهنگ غرب صورت گرفته است با این خاطرات روشنفکرانه گسسته نمی‌شد، خاطراتی که، پیش از هر چیز، خاطرات هزار سال تاریخ و فرهنگ انسانی است.

به زبان تاریخی، تاریخ اندیشه یا تاریخ روشنفکران مهم نیست، بلکه تاریخ انسان غربی به طور عام مهم است. امر واقع مهم تاریخی این است که اکثریت غالب از اعتقاد به روز جزا در آخرالزمان دست برداشته است. این سخن، البته، بدان معنا نیست که این اکثریت به علم بیشتر متمایل شده است، و حتی می‌توان شک کرد که طلوع علم در اثنای همین دوره واقعاً علت این تحول بوده است، چنانکه غالباً ادعا می‌شود. همین خلاقیتی که به هر حال به ندرت در دسر فکر کردن به اسرار قدیم را به خود می‌دهند، اسراری مانند تجسد یا تثلیث، کاملاً می‌خواهند همه چیز را باور کنند. این خرافه آشکار است و یگانه از تباطی که من می‌توانم میان این ساده‌لوحی مردم عصر نو و «نگرش علمی» ببینم این است که محتویات خرافه آدمهای سطح بالا و سطح پایین حتی سریعتر از محتویات اکتشافات علمی تغییر می‌کند.

۲۰۵

۳ و ۴. می‌باید اذعان کنم این تصور که آدم می‌تواند یا می‌باید دین را همچون نهادی سازمان دهد تنها به این دلیل که دوست دارد فرهنگ داشته باشد همواره به نظر بیشتر خنده‌آور بوده است. تصور اینکه شخصی ذهنش را آماده اعتقاد به خدا می‌سازد، از فرمانهای او پیروی می‌کند، به درگاه او نیایش می‌کند و به طور منظم به کلیسا می‌رود، باشد که شاعران دوباره الهام داشته باشند و فرهنگ یکپارچه باشد، تصویری صرفاً فرح‌بخش است. «آیین کاتولیک اندیشمند» [fatholicism cèbral] که شما از آن نام می‌برید یکی از مطمئن‌ترین راهها برای کشتن دین است - چون کلیسا، به طور غیر مستقیم، وقتی که نوشته‌های «روشنفکران کاتولیک» را در فهرست کتابهای ممنوعه قرار داد چندانکه باید آنان را می‌شناخت. البته، همین امر در خصوص استفاده از دین به منزله سلاحی علیه تمام‌خواهی یا «محافظی برای سنت مدنی شده» نیز صادق است. به علاوه، به نظر می‌آید که همه چنین کوششهایی محکوم به شکست خواهد بود، به ویژه در نبرد علیه تمام‌خواهی؛ تاریخ اخیر نشان داده است که دین سازمان یافته در هنگامی که با صورتهای تازه تمام‌خواهی حکومت مواجه می‌شود تا چه اندازه ضعیف و ناتوان است - و این امر با وجود حسن نیت و قهرمانی

مکرر بخشهایی بزرگ از روحانیان تقریباً همه فرقه‌هاست.

مشکل در اینجا، همچون همه بحثها در خصوص دین، این است که آدم واقعاً نمی‌تواند از موضوع حقیقت فرار کند و بنابراین نمی‌تواند از تمامی مطلب چنان بحث کند که گویی خدا تصور پراگماتیست بسیار زیرکی بوده است که می‌دانست خدا برای چه چیزی و بر علیه چه چیزی خوب است. مشکل فقط همین نیست. یا خدا وجود دارد و مردمان به او اعتقاد دارند. پس این، واقعیتی مهمتر از هر فرهنگ و ادبیات است؛ یا او وجود ندارد و مردمان به او اعتقاد ندارند. و هیچ تخیل ادبی یا تخیل دیگری احتمالاً این موقعیت را به نفع فرهنگ و به خاطر روشنفکران تغییر نمی‌دهد.

۵. من نوشته‌های تازه مالرو را ندیده‌ام، اما کاملاً یقین دارم که هایدگر فیلسوف است، و یقیناً، مانند بقیه ما، هیچ خبر خاصی از اعتبار یا بی‌اعتباری «اعتقادات دینی معهود» ندارد و هرگز صراحتاً آنها را رد نکرده است. از سوی دیگر، واقعاً مایل هستم بدانم که در میان فیلسوفان بزرگ از زمان اسپینوزا و دکارت - بیرون از فلسفه کاتولیک - چه کسی «اعتقادات دینی معهود» را پذیرفته است.

درباره کوششهای عصر نو «برای پذیرفتنی ساختن برخی نگرشهایی که سابقاً جنبه‌هایی از آگاهی دینی بودند» بحث بسیاری وجود داشته است. همواره به نظر من رسیده است که این موضوعی حاشیه‌ای است. گذشته از همه اینها، هیچ کس نکوشیده است فضیلت فروتنی برآمده از مسیحیت را بدون خدای مسیحی موعظه کند. از سوی دیگر، آشکار است که مادام که ایمان مسیحی بی هیچ چالشی بر آگاهی انسان حکومت می‌کرد، همه نگرشهای انسانی با واژگان دینی و به ویژه مسیحی تأویل می‌شدند. اگر ما خودمان به اعتقادات مشخصی اعتقاد داشتیم، اعتقاداتی که اساس بی‌چون و چرای فلسفه مسیحی بود، برای اینکه آن اعتقادات را بفهمیم، باید مجبور بودیم که بیش از یک هزار سال اندیشه فلسفی را دور بریزیم. می‌باید اذعان کنم که من کامل‌ترین همدلی را با روح زمانه‌ای دارم که روشنفکران را به جایی می‌رساند که دیگر مجموعه عظیم فلسفه گذشته را «خطاهای گذشته» نمی‌شمارند.